

جزوهی فارسی ۳

(معنی شعر و نثر)

ستایش

- ۱- خدایا! تنها تو را ستایش می‌کنم؛ زیرا تو پاک و سزاوار خدایی هستی. تنها به راهی می‌روم که تو راهنمایی‌ام کرده‌ای.
- ۲- فقط درگاه تو را جستجو می‌کنم و تنها به دنبال فضل و بخشش تو هستم (به سبب لطف تو در تلاشم) و فقط تو را به یگانگی می‌ستایم؛ زیرا شایسته آن می‌باشی.
- ۳- تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربانی. تو مظهر فضل و دانش و شایسته‌ی ستایش هستی.
- ۴- تو را نمی‌توان توصیف کرد؛ چون در فهم بشر جای نمی‌گیری. کسی را نمی‌توان شبیه تو دانست؛ زیرا در وهم و خیال انسان نمی‌گنجی.
- ۵- سراسر وجودت عزت، شکوه، دانش، اطمینان، روشنایی، شادی، بخشش و پاداش است.
- ۶- تو از همه‌ی امور پنهان آگاهی داری و همه‌ی عیب و نقص‌های ما را می‌پوشانی و همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توست.
- ۷- تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید، به این امید که از آتش جهنم رهایی یابد.

درس یکم : شکر نعمت

* مَنّتِ خدای را عزّ و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت .

سپاس مخصوص خداوند گرامی و بزرگ است که اطاعت و فرمانبرداری از او سبب نزدیکی به او می‌شود و شکرگزاری از او باعث افزایش نعمت می‌گردد .

* هر نفسی که فرو می‌رود ، ممدّ حیات است و چون برمی‌آید ، مفرّح ذات . پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب .

هر نفسی که فرو برده می‌شود، یاری‌رسان زندگی است و زمانی که بیرون می‌آید، شادی‌بخش وجود است. بنابراین در هر نفسی دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی هم شکرگزاری واجب است .

* از دست و زبان که برآید گز عهده شکرش به درآید؟

کسی توانایی این را ندارد که از عهده‌ی شکرگزاری نعمت‌های خداوند برآید.

*** اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ .**

ای خاندان داود شکرگزار باشید و عده‌ی کمی از بندگان من شکرگزارند .

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کسی نتواند که به جای آورد

همان بهتر است که بنده به خاطر کوتاهی در عبادت و شکرگزاری، از درگاه خداوند طلب آمرزش و بخشایش کند وگرنه هیچ کس نمی‌تواند خداوند را آن‌گونه که شایسته است، شکرگزاری و عبادت کند .

*** باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده .**

رحمت بی‌اندازه‌ی خداوند همانند بارانی بر همه نازل شده‌است و نعمت فراگیر او همانند سفره‌ای همه جا گسترده است .
(مفهوم : رحمت و نعمت خداوند شامل حال همه‌ی بندگان و موجودات می‌شود .)

*** پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد .**

آبروی بندگان را به دلیل گناه آشکارشان نمی‌ریزد و رزق و روزی‌شان را به سبب خطای زشتی که مرتکب می‌شوند، قطع نمی‌کند .

*** فرآش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورده .**

خداوند به باد صبا فرمان داده تا گل‌ها و سبزه‌ها را شکوفا و سرسبز کند و به ابر بهاری نیز دستور داده تا گیاهان را در زمین پرورش دهد .

*** درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده .**

خداوند به عنوان هدیه‌ی نوروز، قبای سبزرنگ از برگ‌ها را بر تن درختان پوشانده است و به واسطه‌ی فرارسیدن فصل بهار، شکوفه‌ها را همچون کلاهی بر سر شاخه‌های درختان گذاشته است .

*** عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمايي به تربیتش نخل باسق گشته .**

* شیره‌ی انگور به واسطه‌ی قدرت خداوند به شیرینی ممتاز و برتری تبدیل شده و هسته‌ی خرما به سبب توجه و پرورش او، درخت خرماي بلندی شده است .

*** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری**

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۱- تمام پدیده‌های هستی در فعالیت و تکاپو هستند تا تو روزی خود را به دست آوری و در عین حال از یاد خدا غافل نباشی.

۲- همه‌ی پدیده‌های هستی برای تو در تلاش‌اند و مطیع و فرمانبردار تو هستند، بنابراین از انصاف به دور است که مطیع خداوند نباشی. (مفهوم: انسان باید همیشه به یاد خدا باشد و شرط بندگی و فرمانبری را به جای آورد.)

* در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - در حدیث و سخنی از سرور جهانیان، مایه‌ی افتخار موجودات، رحمت خداوند بر اهل عالم، برگزیده‌ی آدمیان و نقطه‌ی اوج و کمال گردش روزگار، حضرت محمد مصطفی - که سلام و درود خداوند بر او و آتش باد - چنین آمده است:

* شَفِيعُ مَطَاعِ نَبِيِّ كَرِيمٍ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

شفیع: شفاعت کننده | مطاع: فرمانروا. کسی که از فرمانش اطاعت می کنند. | نبی: پیامبر | کریم: بخشنده
قسیم: زیبارو | جسیم: خوش اندام | نسیم: خوشبو | وسیم: دارای نشان پیامبری
شاعر در این بیت در واقع هشت صفت برای پیامبر (ص) آورده شده است.

* بَلِغِ الْعِلْمِ بِكَمَالِهِ ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه‌ی صفات و خصلت‌های او زیباست. بر او و خاندانش صلوات بفرستید.

* چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

ای پیامبر! مسلمانان پشتیبانی مانند تو دارند، پس غم و اندوهی ندارند. همان‌گونه که پیروان حضرت نوح(ع) از امواج دریا ترسی نداشتند؛ چون او (نوح) کشتیان بود.

* هر گاه که یکی از بندگان گناهکار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا - بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند.

هرگاه که یکی از بندگان گناهکار و آشفته‌حال، به امید قبولی توبه، دست خود را به درگاه خداوند بزرگ بلند کند، خداوند بلندمرتبه به او توجه نمی کند.

* بازش بخواند، باز اعراض کند.

آن بنده دوباره خدا را صدا می زند، ولی باز هم خداوند از او روی برمی گرداند و توجهی نمی کند.

* بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند .

بار دیگر خداوند را با زاری و التماس صدا می زند .

* حق - سبحانه و تعالی - فرماید : یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له .

خداوند پاک و بلندمرتبه می فرماید: ای فرشتگانم ! من از بنده‌ی خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد. پس او را آمرزیدم.

* دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم دارم .

دعایش را مستجاب کردم و آرزویش را برآورده ساختم؛ زیرا از این همه دعا و ناله‌ی بنده ام شرم می کنم .

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

بزرگواری و مهربانی خداوند را مشاهده کن؛ بنده گناه می کند ولی او (خدا) شرمنده می شود .

* عاکفان کعبه ی جلالش به تقصیر عبادت معترف که : ما عبدناک حق عبادتک .

پرستش کنندگانِ خداوند (عابدان) به کوتاهی در عبادت اعتراف دارند و می گویند: تو را آن گونه که شایسته است، پرستش نکردیم .

* و واصفان حلیه ی جمالش به تحیر منسوب که : ما عرفناک حق معرفتک .

و وصف کنندگان زیباییِ خداوند به سرگستگی و حیرت منسوب شده اند و می گویند : تو را آن گونه که شایسته است ، نشناختیم .

* گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه پرسد باز

عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز

۱- اگر کسی توصیف معشوق (خدا) را از من بخواهد، نمی توانم چیزی بگویم؛ زیرا عاشق نمی تواند معشوق را توصیف کند.

۲- عاشق در برابر معشوق مانند گشته است و از گشته هیچ سخنی بر نمی آید.

(بیت دوم به این نکته اشاره دارد که ؛ عاشق واقعی، بی ادعا و خاموش است و اسرار الهی را نزد دیگران بازگو نمی کند .

و نیز به این حدیث پیامبر هم اشاره دارد: (مَنْ عَرَفَ اللَّهَ ، فَقَدْ كَلَّ لِسَانَهُ كَسَى كَمَا خَدَا رَا سَنَاخت ، زبانش گنگ و لال

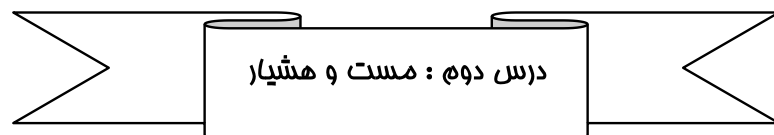
می شود .)

* یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن‌گه که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه گرامت کردی؟

یکی از عارفان در حالت تفکر و کشف و شهود عرفانی فرو رفته بود؛ هنگامی که از این حالت عرفانی بیرون آمد، یکی از دوستان به او گفت: از این حالت عرفانی و نورانی که در آن قرار داشتی، برای ما چه هدیه‌ای آوردی؟
گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل‌رسم، دامنی پرکنم هدیه‌ی اصحاب را. چون رسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
گفت: در نظرم بود که وقتی به اسرار و معارف الهی دست یابم، بهره‌ای از آن را به عنوان هدیه برای دوستان بیاورم. ولی وقتی [به آن حالت عرفانی] رسیدم، عنایت خداوندی چنان من را مست و شیفته‌ی خود ساخت که اختیار خود را از دست دادم.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبراند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

۱- ای بلبل! راه و رسم واقعی عشق را از پروانه بیاموز؛ زیرا جان خود را در راه معشوق از دست داد اما صدایی از او بلند نشد.
۲- کسانی که ادعا می‌کنند خداوند را شناخته‌اند، در واقع هیچ شناختی از او ندارند؛ زیرا هر کس به معرفت الهی رسید، خود بی‌نشان و ناپیدا شد.



درس دوم: مست و هشیار

۱- مأمور اجرای احکام دینی، مستی را در راه دید و یقه‌اش را گرفت. مست گفت: دوست عزیز! این که گرفته‌ای پیراهن است نه افسار.
۲- گفت: تو مست هستی و به همین سبب نامتعالی راه می‌روی. مست پاسخ داد: تقصیر راه رفتن من نیست، راه ناهموار است.
۳- گفت باید تو را تا خانه‌ی قاضی ببرم. مست گفت: تا صبح فردا صبر کن؛ زیرا نیمه شب است و قاضی بیدار نیست.
۴- گفت: خانه‌ی حاکم نزدیک است. آنجا برویم. گفت: از کجا معلوم که خود حاکم اکنون مشغول فساد و شراب‌نوشی باشد؟

۵- مأمورگفت: تا زمانی که بروم و داروغه را آگاه کنم، تو در مسجد بخواب. مست گفت: من گناهکارم و مسجد جای افراد بدکار نیست.

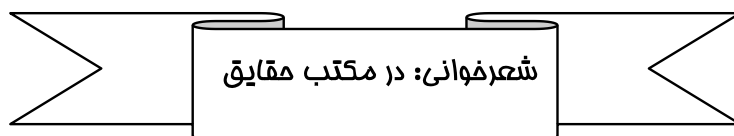
۶-گفت: مخفیانه پولی(رشوه) به من بده و خود را آزاد کن! مست گفت: در دین رشوه‌خواری جایگاهی ندارد و حرام است. (معنای دیگر مصراع دوم: کار حرام را در دین نمی‌توان با رشوه سر و سامان داد).

۷-گفت: به عنوان جریمه لباست را از تو می‌گیرم. گفت: لباسم پوسیده و کهنه است.

۸-گفت: تو هوشیار نیستی و نمی‌دانی که کلاه از سرت افتاده است! مست پاسخ داد: کلاه بر سر نداشتن ننگ و عیب نیست، مهم این است که در سر، عقل باشد. (نکته: در گذشته بدون کلاه بیرون آمدن را عیب می‌دانستند).

۹-گفت: تو زیاد شراب نوشیده‌ای به همین جهت است این‌گونه مست شده‌ای. مست گفت: ای نادان! در کارِ شرع کم یا زیاد خوردن شراب معنا ندارد.

۱۰-گفت: باید شخصِ هوشیاری، مجازاتِ شرعی را بر مست اجرا کند. مست گفت: هوشیاری نمی‌توانی پیدا کنی؛ زیرا کسی در این شهر هوشیار و آگاه نیست!



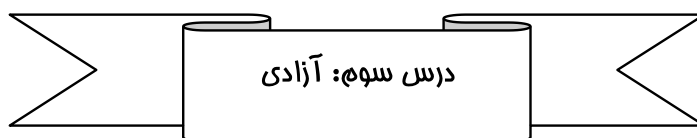
۱- ای بی‌خبر از معرفت و عشق! بکوش تا عارف و آگاه شوی؛ تا وقتی سالک و رونده‌ی راه حقیقت نباشی، نمی‌توانی به مقام ارشاد و هدایتِ خلق برسی.

۲- ای پسر! آگاه باش و بکوش که در مدرسه‌ی حقیقت از عشق، درس بیاموزی تا روزی به مقام راهبری برسی و کارآموده و با تجربه گردی.

۳- ای بی‌خبر! مانند مردان راه عشق، وجود بی‌ارزش خود را رها کن و به تعلقات مادیِ دلبسته نباش تا به کمک عشق وجودت ارزشمند شود.

۴- دلبستگی به امور دنیا تو را از مقام انسانیت دور کرده‌است؛ زمانی به مقام حقیقیات می‌رسی که خود را از همه تعلقات مادی رها کرده باشی.

- ۵- اگر پرتو نور الهی بر دل و جانت بتابد، به خدا قسم که از آفتاب آسمان هم زیباتر و پرنورتر خواهی شد.
- ۶- لحظه‌ای در دریای عشق الهی غرق شو و به مقام فناى حق برس. شک نکن که وجودت دیگر گرفتار آلودگی عالم مادی نمی‌شود.
- ۷- اگر در راه خدای بزرگ قدم برداری و به مادیات بی‌توجه شوی، سراپای وجودت غرق نور خدا خواهد شد.
- ۸- اگر خدا و کسب رضای او مورد توجهات باشد، یقین کن که از آن پس صاحب بصیرت و آگاهی خواهی شد.
- ۹- اگر در راه خدا وابستگی‌های مادی و دنیادوستی تو نابود شود، از این دگرگونی ترس به خود راه نده؛ [زیرا اگر توجه تو از علائق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی توست].
۱۰. ای حافظ! اگر در آرزوی رسیدن به معشوق هستی، باید در برابر اهل فضیلت و کمال، فروتن و متواضع باشی.



- ۱- ناله‌ی من شاعر که مانند نالیدن پرنده‌ی اسیر است، همه برای وطن می‌باشد. پرنده‌ی زندانی در قفس نیز راه و روشی مانند من دارد.
- ۲- از باد سحر درخواست می‌کنم که خبری از من به دوستانم که آزادند، برساند.
- ۳- هم‌وطنان! برای آزادی خود و سرزمینتان چاره‌ای بیندیشید؛ زیرا هر کس چنین نکند، همچون من گرفتار می‌شود.
- ۴- بهتر است کشوری که به دست بیگانگان آباد می‌شود، ویرانش کرد؛ زیرا آنجا، خانه‌ی اندوه و غم است.
- ۵- لباسی را که در راه وطن خون‌آلود نگردد؛ باید پاره کرد. چون مایه‌ی رسوایی است و بی‌ارزش‌تر از کفن می‌باشد.
(مفهوم: کسی که در راه وطن جان خود را فدا نکند، شایسته بی‌توجهی و طرد شدن است)
- ۶- مردم امروز یقین پیدا کرده‌اند که آن کسی را که به پادشاهی رسانده‌اند، در حقیقت شیطانی پلید است.
(منظور محمد علی شاه قاجار است.)

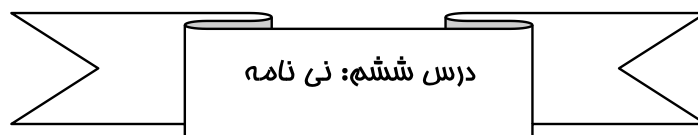
درس سوم: دفتر زمانه

- ۱- هرگز در فکر مال و کم و زیادی آن نبوده ام. آری، من غم و اندوه نداشته‌ام چون قانع بودم و در فکر کم و زیاد شدن امکانات دنیوی ام نبودم.
- ۲- هرملتی که انسان‌های فاضل و دانشمند نداشته باشد، به مرور زمان از صفحه روزگار حذف می‌شود.
- ۳- هر کس فکر مردم جامعه را محترم نشمارد، در نزد خردمندان و دانایان محترم نیست.
- ۴- با اینکه زندگی ساده و فقیرانه‌ای دارم و مرفه نیستم ولی آرامشی دارم که جمشید (یکی از پادشاهان اساطیری ایران) هم نداشت.
- ۵- بسیاری با عدالت موافق بودند، ولی هیچ کس مانند من (فرخی) در راه تحقق آن، بااراده و ثابت قدم نبود.

درس پنجم: دماوندیه

- ۱- ای دماوند که همچون دیو سپید اسیر و بی حرکت هستی. ای گنبد بلند آسمان!
- ۲- مانند سربازی کلاهخودی از نقره (برف) بر سر گذاشته‌ای و کمربندی آهنین (سنگهای میانه کوه) به کمر بسته‌ای.
- ۳- برای این که مردم چهره‌ات را نبینند صورت زیبایت را در پشت ابر پنهان کرده‌ای. (بلندی دماوند منظور است)
- ۴- برای این که از هم‌صحبتی با انسان‌های حیوان‌صفت و این مردم شیطان‌صفت نجات یابی...
- ۵- با خورشید پیمان دوستی بسته‌ای و با سیاره‌ی مشتری، هم پیمان شده‌ای. (بلندی دماوند منظور است)
- ۶- وقتی که زمین از ستم آسمان این چنین سیاه و ساکت و معلق شد...
- ۷- از روی خشم و عصبانیت مشتت بر آسمان زد. ای دماوند! تو آن مشتت هستی.
- ۸- تو مُشتت هستی که روزگار نواخته و پس از گذشت قرن‌ها برای ما به میراث مانده‌ای.
- ۹- ای مشتت زمین! (دماوند) به آسمان برو و چند ضربه به آن بزن.
- ۱۰- نه! نه! تو مانند مشتت روزگار نیستی. ای کوه! من از سخن خود راضی نیستم.

- ۱۱- تو قلب یخ زده و غمگین زمین هستی که مدتی است از شدت درد، ورم کرده است.
- ۱۲- برای اینکه درد ورم تسکین یابد بر روی آن کافور (برف) مالیده اند .
- ۱۳- ای کوه دماوند که قلب روزگار هستی، آتشفشان کن و بیش از این راضی مباش که آتش درونت (خشم) نهفته بماند.
- ۱۴- آرام نباش . سخن بگو . افسرده و غمگین نباش . شادمانه بخند.
- ۱۵- خشم و اعتراض را پنهان نکن و از این شاعرِ دلسوخته نصیحتی را بپذیر.
- ۱۶- اگر آتش خشم درونت را پنهان نگه داری به جان تو قسم که جانت (وجودت) را می سوزاند.
- ۱۷- ای مادر پیر ! دماوند ! این نصیحت فرزند بدبخت خود (شاعر) را گوش کن .
- ۱۸- آن روسری سفید که نماد عجز و ناتوانی است از سر بردار (قیام کن) و بر اریکه‌ی قدرت بنشین و سررشته‌ی امور را در دست بگیر.
- ۱۹- مثل اژدهای گشوده و مانند شیر خشمگین فریاد بکش و حمله‌ور شو...
- ۲۰- این حکومت ظالمانه را که بر پایه‌ی ریاکاری بنا شده است، نابود کن.
- ۲۱- بنای این حکومت ظالم را خراب کن؛ زیرا ظلم را باید ریشه کن و نابود کرد .
- ۲۲- حق انسان‌های دانا و عاقل را از این حاکمان بی عقل و پست بگیر.



درس ششم: نی نامه

- ۱- از این نی بشنو که چگونه از فراق سخن می گوید و از جدایی ها و ایام هجران شکایت می کند.
- ۲- از همان روزی که مرا از نیستان (عالم معنا) جدا کرده‌اند، همه‌ی آفرینش همراه من از درد فراق نالیده‌اند.
- ۳- برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را درک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
- ۴- هرکس از اصل و مبدأ خویش دور افتاده باشد، ناچار روزی به آنجا برمی‌گردد.
- ۵- من برای اینکه همدم و همرازی پیدا کنم و درد فراق را با او در میان بگذارم، در میان هر جمعیتی حاضر شدم . خواه آنان که در راه شناخت خدا گُند هستند و خواه آنان که حالات قلبی عالی و شکوهمند دارند.

۶- هرکسی در حد فهم و ادراک خود با من همراه و یار شد اما حقیقتِ حال مرا درنیافت.

۷- اسرار من در ناله های من نهفته است اما با چشم و گوش و حواس ظاهری نمی توان به حقیقتِ این ناله و اسرار درون پی برد.

۸- با اینکه جسم و جان به هم پیوسته اند و هیچ کدام از دیگری پوشیده نیست ولی کسی اجازه ندارد که جان را ببیند.

۹- صدایی که از این نی برمی خیزد، آتش عشق است و باد و هوا نیست. هر کس این آتش عشق در وجودش راه نیافته است، امیدوارم نابود شود.

۱۰- سوز و گداز آتش عشق است که ناله‌ی نی را اثر گذار کرده و هر جوشش و شوری که در شراب ایجاد می شود نیز از اثر عشق است .

۱۱- نی همدم کسانی است که از معشوق خود جدا مانده اند. نغمه‌ی نی، راز عاشقان را فاش می کند.

۱۲- آیا تا کنون کسی زهر و پادزهری مانند نی دیده است؟ آیا تا کنون کسی همدم و مشتاقی مانند نی دیده است؟

۱۳- نی داستان راه پُرخطر عشق را بیان می کند و عشقِ عاشقان حقیقی مانند مجنون را بازگو می نماید.

۱۴- حقیقتِ عشق را هر کسی درک نمی کند، تنها عاشق (بی هوش) مَحْرَم است، همان طور که گوش برای درک سخنان «زبان»، ابزاری مناسب است.

۱۵- همه‌ی عمر ما عاشقان با سوز و گداز عشق سپری شد و روزگارمان با غم و اندوه به پایان رسید.

۱۶- اگر این روزهای پُرسوز سپری شد و عُمر گذشت، اهمیتی ندارد. اما تو ای معشوق ازلی که همچون تو کسی پاک و مُنزه نیست، امیدوارم عنایات و الطاف تو همواره متوجه ما باشد .

(معنی دیگر مصراع دوم: ای عشق تو بمان! زیرا هیچ کس پاک تر و مقدس تر از تو نیست.)

۱۷- تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می شود.

۱۸- کسی که عاشق نباشد حال عارف و انسانِ کامل را درک نمی کند. پس بهتر است سخن را کوتاه کنم و به پایان برسانم.

درس هفتم : در حقیقت عشق

توضیح:

رساله رمزی و تمثیلی " فی الحقیقه العشق " ماجرای سه برادر را بیان می کند که از جوهر عقل آفریده شده اند:

۱- حُسن (برادر بزرگتر) که با یک لبخندش هزار ملک مقرب پدید آمد.

۲- عشق (برادر وسطی) که با دیدن حُسن شور و شوقی در وی افتاد.

۳- حُزن (برادر کوچکتر) که با برادر وسطی در آمیخت و از این آمیزش آسمان و زمین پدید آمد.

و آگاه باش که از جمله نام های حُسن (زیبایی) یکی جمال و دیگری کمال است. همه موجودات چه روحانی و چه جسمانی طالب کمال هستند و هیچ کس را نمی یابی که به حُسن (زیبایی) تمایل نداشته باشد. پس وقتی خوب فکر کنی همه طالب حُسن هستند و می کوشند که خود را به آن برسانند. و به حُسن - که همه خواستار آن هستند - به دشواری می توان رسید. زیرا رسیدن به حُسن جز با وساطت عشق امکان پذیر نیست. و عشق هر کسی را نزد خود راه نمی دهد و در هر جایی ساکن نمی شود و به هر کسی توجه نمی کند [چون همه لایق او نیستند].

محبت وقتی به نهایت برسد آن را عشق می نامند و عشق از محبت خاص تر است. چون هر عشقی محبت است اما هر محبتی عشق نیست. و محبت از معرفت خاص تر است؛ زیرا هر محبتی معرفت است اما هر معرفتی، محبت نیست.

پس معرفت پایه اول، محبت پایه دوم و عشق پایه سوم است. سالک تا وقتی که دو مقام معرفت و محبت را پشت سر نگذراند نمی تواند به مقام عشق که از همه بالاتر است برسد.

(رسیدن به مقام عشق بدون برداشتن دو گام اساسی؛ یعنی معرفت و محبت امکان پذیر نیست.)

سودای عشق

کسی می تواند در راه عشق قدم بگذارد که به فکر خود نباشد و خود را فراموش کند. عشق مانند آتش است هر جا وارد شود، اجازه حضور به کسی نمی دهد. به هر جا برسد آن را می سوزاند و آن را به رنگ خود درمی آورد. (آن را آتشین می سازد.) (مفهوم : لازمه ی عشق ، فناء در معشوق است)

***بیت:** کسی وارد وادی عشق می شود که غم جان خود را ندارد. در وادی عشق نمی توان هم عاشق بود و هم به فکر خود بود.

ای عزیز! رسیدن به خدا واجب و ضروری است و ناچار هر چیزی را که می توان به وسیله آن به خدا رسید، از نظر سالکان طریقت واجب است. عشق بنده را به خدا می رساند پس عشق به این دلیل در طریقت ضروری و واجب است. وظیفه ی سالک آن است که تنها طالب عشق باشد. حیات عاشق از عشق است، بی عشق نمی تواند زندگی کند. زندگی عاشق وابسته به عشق است و بدون آن مرگ او فرامی رسد.

دیوانگی و خیال عشق از هوش مادی و عقل حسابگر دنیوی باارزش تر است. و دیوانگی و جنون عشق بر همه ی معارف و دانایی ها برتری دارد. هر کس عاشق نیست، خودپسند و کینه دار است. (آلوده به رذایل بشری است). عاشقی از خودبی خود شدن و سرگردانی است. (مفهوم: برتری عشق بر عقل)

***بیت:** امیدوارم هر جوانی که در جهان هست، عاشق باشد. چون عشق، جنونی خوش و دلپسند است. (معنی دیگر مصراع دوم: عشق دادوستد خوبی است.)

ای عزیز! پروانه از آتش عشق، جان و توان می گیرد (وجود پروانه وابسته به عشق است) و بی وجود آن (عشق) آرام و قرار ندارد و در برابر وجود آتش عشق فانی است و از خود اراده ای ندارد. تا آن جا که آتش عشق او را چنان کند که همه جهان را آتش ببیند. وقتی به آتش می رسد خود را به میان آن می اندازد. آیا نمی تواند آتش را از غیر آتش تشخیص دهد؟ چرا [اقدام به این کار می کند؟] چون عشق خود سراسر آتش است. (مفهوم: فنای عاشق در عشق)

به این حدیث توجه کن که پیامبر (ص) فرمود: «زمانی که بنده ای محبوب خدا می شود، خداوند او را عاشق خویش می کند و خود نیز به او عشق می ورزد. سپس می گوید: بنده ی من! تو عاشق و دوستدار منی و من نیز عاشق و محب تو هستم، چه بخواهی چه نخواهی!»

خداوند بنده ی خود را عاشق خود می کند آنگاه خود عاشق بنده می شود و به بنده می گوید: تو عاشق و دوستدار ما هستی و ما معشوق و محب تو هستیم چه بخواهی چه نخواهی!

شعر فوانی : صبح ستاره باران

- ۱- ای کسی که مهربانی‌ات از مهربانی باران با برگ درخت بیشتر است، تو مانند انعکاس نور ستاره در آب جویبار هستی.
- ۲- نگاه تو همانند آینه‌ای است که زیبایی صبح و ساحل را منعکس می‌کند و لبخندی که گاهی بر لب داری، مانند صبح پُر از ستاره است
- ۳- ای یار! برگرد که در آرزوی تو، سکوت دیوانه‌وار من ، سنگ کوهسار را وادار به فریاد کرده است.
- ۴- ای آب جاری! از سایه‌ی درخت گریزان نباش، بسیاری مانند تو فرصت با هم بودن را از دست داده‌اند و پشیمان هستند.
- ۵- تو گفتی: در طی روزگاران عشق و علاقه‌ای به وجود آمده و من گفتم: آن را نمی‌توان از دل بیرون کرد حتی در طی مدت طولانی.
- ۶- قبل از من و تو افراد زیادی بودند که در زندگی خود یادگارهای فراوانی به وجود آورده‌اند.
- ۷- سخن عشق و محبت من و تو، بعد از ما تا وقتی روزگار باقی است و تا زندگی جریان دارد، خواهد ماند.

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

- ۱- از بیم عقرب چرا به مار غاشیه پناه بردن: این مثل برای کسانی به کار می‌رود که دچار سختی و دشواری شده‌اند؛ به طوری که سختی و دشواری کمتر از آن مصیبت اولیه را زود قبول می‌کنند و آن را نعمت می‌دانند.
- ۲- دنیا به یک رونمی‌ماند: اوضاع تغییر می‌کند.
- ۳- آخرین چراغ امپراطوری روم را موسولینی روشن کرد که تا چند صبحی تا حبشه قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که دولت مستعجل بود:
- ۴- آخرین کسی که تواست به امپراتوری روم، شکوه و عظمت ببخشد، موسولینی بود که توانست بخش‌هایی از اروپا و آفریقا را مستعمره ی ایتالیا کند، ولی زیاد دوام نداشت و با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم کار ایتالیا نیز تمام شد و این امپراتوری از هم پاشید.

–امپراتوری های بزرگ هم مانند انسان های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند:

–آدم های ثروتمند به دلیل پرداختن همیشگی به ثروت خود و غافل شدن از سلامتی شان، معمولاً به بیماری سوءهاضمه دچار می شوند. امپراتوری های بزرگ هم به دلیل غفلت از اوضاع داخلی کشور خود عاقبت از درون ضربه می خورند و از هم می پاشند.

*معنی ابیات:

۱–معلوم نیست که کاووس کیانی را چه کسانی پادشاه نامیده اند، چه زمانی و در کجا زندگی می کرد و چه زمانی او را پادشاه نامیدند!

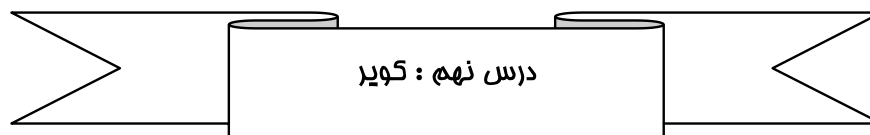
۲–جهان که هر بخش از آن با نامی خوانده می شود، در حقیقت زمینی است که جای جای آن، مردم قربانی حکومت ظالمان واقع شده اند.

۳–آن چیزی که آن را می (شراب) نامیده اند، در حقیقت خون شاهانی است که با خاک و درخت انگور آمیخته شده است.

۴–چوب، تراشیده شدن با تیغ و چاقو را تحمل می کند تا از اضافه ها و بی ثمری ها خالی شود و آنگاه به «نی» تبدیل شود.

۵–امیدواری و خوشی یا ناامیدی و ناخوشی انسان است که روزگار و ایام را شکل می دهد و آنها را نامگذاری می کند.

۶–حضرت خضر(ع) که نیکبخت و خوش قدم بود، این سعادت را از توجه مُرشد و انسان کامل به دست آورد.



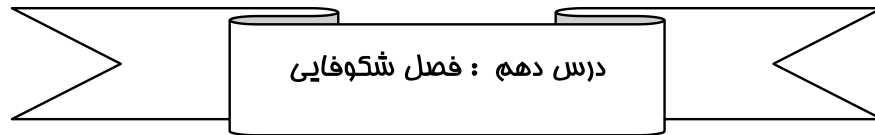
– چراغِ جایی را روشن نگه داشتن : کنایه از رونق دادن به آنجا

– پا به جایی باز بودن : کنایه از به آنجا رفت و آمد داشتن

– تا امسال که رفتیم دیگر سر به آسمان بر نکرده ام و همه چشم در زمین که اینجا ... این علم عدد بین مصلحت اندیش! (بند آخر)

تا اینکه امسال برای مسافرت به روستا رفتیم ولی دیگر به تماشای آسمان نپرداختیم و همه دقت من به زمین و مادیات آنجا بود. دایم فکر می کردم که اینجا می شود چند حلقه چاه حفر کرد و به کشاورزی پرداخت و توجه و دقت من همه به مادیات بود و آسمان که پر از شگفتی و راز بود برای من تبدیل به خانه ای بی جان شد که چند عنصر (ماده) آن را به

وجود آوردند و آسمان و ستارگان که پُر از عطر و شعر و خیال و الهام بودند در عاقلانه رفتار کردن من پژمردند و دیگر صفایی در آنها ندیدم و صفای خدایی آنها که وجود مرا پُر از خدا می کرد به مسائل مادی و زمینی آلوده شد.



درس دهم : فصل شکوفایی

۱- ای دوست اگر در زمان رژیم گذشته توانایی‌های ما نابود شد، به جای آن در این دوره (انقلاب اسلامی) همه چیز خوب و نیک است.

۲- آن دوره (رژیم گذشته) مانند برزخ پُر از درد و غم بود و چشم مردم جز تاریکیِ ظلم و ستم چیزی نمی‌دید.

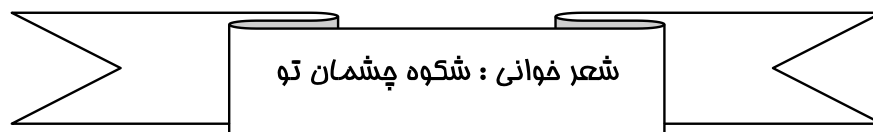
۳- در دوره‌ی رژیم گذشته من و وطنم پر از غم و غصّه بودیم ، اما در دوره‌ی جدید، رهبر انقلاب راهنما و الگوی ماست.

۴- زندگی ما در رنج و اندوه می‌گذرد پس با من به سوی خوبی‌ها و نیکی‌ها بیا. به جایی که پیشرفت و شکوفایی در انتظار ماست.

۵- دوران بعد از انقلاب زمان پیشرفت و شکوفایی ما است. پس با من همراه شو تا با نظام اسلامی دوران شکوفایی و پیشرفت را آغاز کنیم.

۶- با من همراه شو. اگر در این همراهی و مبارزه ، جان خود را از دست دادیم، به جای آن نظام اسلامی به عنوان یادگار در کشور باقی می‌ماند.

۷- من همچو رود بی‌تاب و بی‌قرار رسیدن به دریا هستم. من به سمت مردم می‌روم . همان جایی که وعده‌ی دیدار همه مردم است.



شعر فوانی : شکوه پیشمان تو

۱- این سر بریده‌ی ماه است که آن را در سرخی طلوع قطع کرده‌اند؟ یا نه! این سر بریده‌ی خورشید است که در سرخی شفق بریده‌اند.

۲- آیا این خورشید است که بدون حفاظ روی خاک نشسته است؟ یا ماه بدون مراقبت بین راه افتاده است؟

۳- گویا که ماه، صبح زود به دیدن رزمنده‌ی شهید آمده است و یا خورشید، شب آمده تا با شهید ملاقات کند.

۴- ای محسن شهید! ای شهید زیبای بی‌گناه! زیباییِ شهادت از هر زیبایی بالاتر و برتر است.

۵- ای شهید! تو از حضرت یوسف (ع) هم زیباتری و من می‌ترسم که او با دیدن تو اندوهگین و شرمنده شود.

۶- برای گواهی شهادت تو، به هیچ شاهده‌ی نیاز نیست؛ زیرا رگ گردنت به شهادت تو گواهی می‌دهد.

۷- اسارت تو مانند اسارت حضرت زینب (ع) است. به شوق دیدن چه کسی چشم به راه و منتظر هستی؟

۸- ای شهید! در انتظار چه کسی هستی که از دوردست می‌آید. ای شهیدی که مانند مسلم بن عقیل هستی، به کجا نگاه

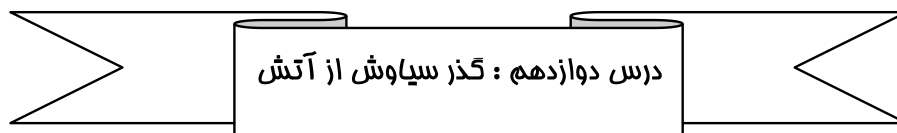
می‌کنی؟ و در انتظار چه کسی هستی؟

۹- ای شهید! تو در لحظه‌ی آخر شاد و سرزنده و امیدوار بودی. نه تنها از مرگ نترسیدی بلکه گویی مرگ به تو پناه

آورده است. (در کمال آرامش با مرگ روبرو شدی)

۱۰- ای شهید! در چشمان تو شکوه و عظمت کربلا دیده می‌شود. شهادت تو گودال قتلگاه امام حسین (ع) را در ذهن‌ها

مُجَسِّم می‌کند.



۱- روحانی زرتشتی به کیکاوس چنین گفت که این مشکل (موضوع سیاوش و سودابه) پنهان نخواهد ماند.

۲- اگر می‌خواهی حقیقت مشخص شود، باید به آزمایش آنها پردازی.

۳- هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمان بودن نسبت به او، دل شما را آزرده می‌کند.

۴- از طرف دیگر شاه نسبت به سودابه هم نگرانی خاطر داشت.

۵- اکنون که سخن‌های مختلف در این مورد گفته شد، باید یکی از این دو (سیاوش یا سودابه) از آتش بگذرد.

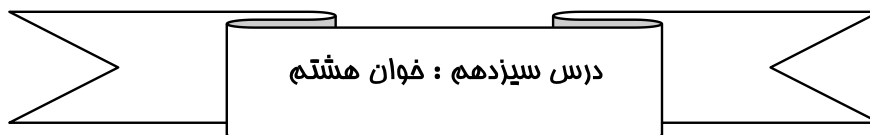
۶- راه و رسم روزگار چنین است که هرگز به بی‌گناهان آسیبی نمی‌رسد.

۷- کیکاوس سودابه را نزد خود فراخواند و او را با سیاوش رو به رو کرد.

۸- سرانجام کیکاوس گفت: دل و جانم از دست شما دو نفر آرامش نمی‌یابد. (به هر دوی شما مشکوک هستم)

- ۹- مگر (و یا: امیدوارم) آتش سوزنده، گناهکار را مشخص کند و فوراً او را رسوا نماید .
- ۱۰- سودابه این گونه پاسخ داد که؛ من در سخنان خود راستگو هستم .
- ۱۱- کیکاوس به سیاوش گفت: عقیده و نظر تو در این مورد چیست ؟
- ۱۲- سیاوش این گونه پاسخ داد که ای پادشاه، در مقابل این تهمت، آتش جهنم برای من ناچیز و کوچک است .
- ۱۳- سیاوش گفت: برای اثبات بی‌گناهی‌ام اگر قرار باشد از میان کوهی از آتش بگذرم ، برای من آسان است .
- ۱۴- کیکاوس به خاطر فرزند و همسر نیک نژاد خود مضطرب و نگران شد.
- ۱۵- کیکاوس با خود گفت اگر یکی از این دو نفر (زن و فرزندم) بدکار و گنهکار باشند، بعد از این کسی مرا به پادشاهی قبول ندارد.
- ۱۶- بهتر است شک و بدگمانی خود را نسبت به این کار زشت برطرف کنم و چاره‌ی اساسی بیندیشم .
- ۱۷- کیکاوس به وزیر فرمان داد که شتربان ، صد کاروان هیزم از دشت بیاورد .
- ۱۸- هیزم‌ها را مانند دو کوه بزرگ در آن دشت بر روی هم انباشته کردند و مردم برای تماشا کردن آمده بودند.
- ۱۹- در آن زمان (زمان کیکاوس) راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درستکار این گونه بود .
- ۲۰- پس از آن شاه به روحانی دربار دستور داد که نفت سیاه بر روی چوب‌ها بریزند.
- ۲۱- دویست مرد آمدند و هیزم‌ها را آتش زدند و در آنها دمیدند. از دود آن آتش، انگار روز به شب تاریک تبدیل شد .
- ۲۲- با اولین دمیدن در هیزم‌ها ، همه جا از دود، سیاه شد و به سرعت، آتش شعله کشید .
- ۲۳- همه‌ی مردم متأثر و غمگین شدند و بر چهره‌ی خندان سیاوش گریستند .
- ۲۴- سیاوش در حالی که کلاهخودِ طلایی بر سر نهاده بود ، نزد پدر آمد.
- ۲۵- سیاوش با آرامش و هوشیاری در حالی که لباس‌های سفید بر تن کرده، خندان و امیدوار بود.
- ۲۶- سیاوش در حالی که سوار بر اسب سیاه عربی شده بود، آنچنان تاخت که گرد و غبار نعل اسبش به آسمان رسید.
- ۲۷- مانند کسانی که کفن می پوشند، لباس سفید پوشیده و به خود کافور زده بود.
- ۲۸- وقتی سیاوش به نزد کیکاوس بازگشت از اسب فرود آمد و در برابر پدر تعظیم کرد .
- ۲۹- سیاوش، پدرش را شرمنده و خجالت‌زده دید و نیز دید که پدرش با او نرم و آهسته سخن می گوید.

- ۳۰- سیاوش به پدر گفت: غمگین نباش چون کار روزگار همیشه این چنین بوده است.
- ۳۱- من شرمسارم و اندیشه های ارزشمندی دارم. اگر واقعاً بی گناه باشم، (که هستم) نجات خواهم یافت.
- ۳۲- اگر من گناهکار باشم خداوند جهان آفرین مرا زنده نخواهد گذاشت. (خواهد سوزاند)
- ۳۳- به کمک پروردگار بخشنده نیکی، از این کوه آتش به سلامت رد می شوم و هیچ اضطرابی نخواهم داشت.
- ۳۴- سیاوش بدون ناراحتی و اندوه اسبش را تاخت و به جنگ (مقابله) با آتش رفت.
- ۳۵- آتش از همه طرف زبانه می کشید و کسی نمی توانست سیاوش و اسبش را ببیند.
- ۳۶- مردم دشت با چشمانی گریان منتظر بودند ببینند که سیاوش چه زمانی از آتش بیرون می آید .
- ۳۷- مردم وقتی سیاوش را دیدند که به سلامت از میان آتش بیرون آمد فریاد کشیدند. (شور و غوغایی به پا شد)
- ۳۸- سیاوش در حالی که لباسها بر تنش سالم بود، با اسبش از آتش بیرون آمد گویی به جای آتش درون گلها رفته است.
- ۳۹- وقتی لطف و بخشش خداوند در کار باشد، آتش مانند آب ، سرد و بی اثر می شود. (آب و آتش فرق نخواهند داشت)
- ۴۰- هنگامی که سیاوش از آتش گذشت، همه ی مردم حاضر در دشت و شهر، فریاد شادی سردادند .
- ۴۱- مردم به همدیگر مژده می دادند که خداوند عادل، سیاوش بی گناه را مورد لطف و بخشش قرار داد .
- ۴۲- سودابه از روی خشم موهایش را می کند و در حالی که گریه می کرد، صورتش را چنگ می انداخت.
- ۴۳- سیاوش در حالی که اثری از دود، آتش و گرد و غبار بر روی تنش مشاهده نمی شد، پاک و بی گناه به نزد پدر رفت.
- ۴۴- شاه کاووس و تمامی لشکریان به احترام سیاوش از اسب های خود پیاده شدند.
- ۴۵- کیکاوس سیاوش را محکم در آغوش گرفت و از رفتار بد خود معذرت خواهی کرد.



یادم آمد : هان ، ...

معنی: آری یادم آمد، داشتم این را می گفتم : آن شب هم سوز و تندی سرمای زمستان شدت داشت. آه، که چه سرمایی !

تند و استخوان سوز و سرمای وحشتناک . (بیانگر ظلم و بیداد حاکم بر جامعه)

لیک ، خوشبختانه آخر ...

معنی : اما سرانجام جایی را به عنوان سرپناه پیدا کردم هر چند که بیرون از آن سرپناه ، فضایی تیره و سرد (بی روح) همانند ترس و هراس بود ولی داخل قهوه خانه (پناهگاه) چون شرم و حیا ، گرم و روشن بود .

همگنان را خون گرمی بود...

معنی: همگی نسبت به هم، صمیمیت و صفا و یکدلی داشتند. فضای قهوه‌خانه گرم و روشن و مرد نقال هم سخنانش گرم و گیرا بود . به راستی که مجلس صمیمانه‌ای بود .

مرد نقال ...

معنی : مرد نقال که صدایی گرم و دلنشین داشت، سکوت و خاموشی‌اش نیز گیرا و اثرگذار بود و سخنش همانند داستان و روایت آشنای او (داستان‌های شاهنامه) جذاب بود ، در حالی که راه می رفت سخن می گفت . (داستان‌های شاهنامه را روایت می کرد .)

چوب دستی متشا مانند ...

معنی: (مرد نقال) در حالی که چوب دستی، شبیه عصا در دست داشت باشور و هیجان مشغول داستان‌گویی بود. میدان کوچک (قهوه خانه) را گاهی تند و گاهی آرام طی می کرد . مردم همه ساکت بودند و دور تا دور او همانند صدفی که مروارید را در میان می گیرد، نشسته بودند و با تمام وجود گوش می دادند...

هفت خوان رزاد سرو مرو ...

معنی: (مرد نقال) از هفت خوان می گفت : که هفت خوان را آزاد سرو سیستانی و یا به قولی « ماخ سالار » آن مرد گرامی و ارجمند و آن هراتی خوب و پاک دین این گونه روایت کرد ... اما خوان هشتم را اکنون من شاعر برایتان روایت می کنم. من که نامم « ماث » (مهدی اخوان ثالث) است.

توضیح : شاعر با بهره مندی از وقایع قهوه خانه موضوعی را به نام خوان هشتم برای بیان مطالب ذهن خود می یابد . به عبارت دیگر از این به بعد نقال ، خود شاعر است .

همچنان می رفت ...

معنی: (نقال) همچنان در فضای قهوه خانه قدم می زد و داستان (مرگ رستم) را روایت می کرد و این‌گونه می گفت :

قصه است این قصه ...

معنی : [شاعر می گوید:] ، سخن من ، قصه‌ی درد و رنج مردم است و مبتنی بر واقعیت است . شعر نیست که بر تخیل محض استوار باشد . این سخنان من بازگو کننده (ابزار سنجش) مهر و دوستی جوانمردان است . اصلاً مانند شعرهای بدون محتوا نیست که فقط ظاهری آراسته داشته باشد . (شعر من متعهد و لبریز از حقیقت است .)

این گلیم تیره بختی هاست ...

معنی : شاعر شعر خود را گلیم تیره بختی‌ها و درد و رنج این جامعه می‌داند که به خون داغ سهراب‌ها و سیاوش‌ها آغشته شده و روکش تابوت پهلوانی چون تختی گردیده‌است . (پهلوانی چون سهراب و سیاوش و تختی هر سه ناجوانمردانه کشته شدند .)

اندکی استاد و خامش ماند ...

معنی : مرد نقال توقف کرد و ساکت شد، پس با صدای خشم آلود و لرزان و آهنگی رجزگونه و دردناک این‌گونه گفت: ...

آه / دیگر اکنون ...

معنی : آه دیگر آن تکیه‌گاه و امید کشور ایران و شیرمرد میدان جنگ های ترسناک، فرزند زال، پهلوان جهان، آن صاحب و سوار رخس بی همتا و آن کسی که هرگز خنده از لبانش دور نمی شد ، چه در روز صلح که برای مهر و دوستی پیمان بسته و چه در روز جنگ که برای کینه و انتقام سوگند خورد ...

آری اکنون شیر ایرانشهر ...

معنی : آری، اکنون رستم این شیر ایران زمین، دلاور و پهلوان سیستانی، مظهر استواری و مردانگی، فرزند زال، در ته چاه تاریک و عمیق و پهناوری که در هر طرف بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود، اسیر گشته، چاه مکر و حیل‌های ناجوانمردان، چاه فرومایگان و بی‌دردان، چاهی که بی شرمیش همچون عمق و پهنایش باور نکردنی و غم‌انگیز و شگفت آور است .

آری اکنون تهمتن ...

معنی : آری رستم اکنون با اسب غیور و دلاور خویش، در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت ، ناپدید شده و این پهلوان هفت خوان، حالا در دام این خوان هشتم (چاه) گرفتار شده است .

و می اندیشید ...

معنی : رستم با خود می اندیشید که دیگر نباید چیزی بگوید. چرا که فریب و دشمنی بسیار بی شرمانه و پستی بود و او باید درمقابل این نیرنگ ، چشم های خود را ببندد تا دیگر چیزی را نبیند.

بعد چندی که ...

معنی : بعد از این که چشمانش را باز کرد، رخس خود را دید که خون زیادی از تنش خارج شده بود و از بس که شدت زخم هایش مؤثر و گشنده بود، انگار که هوش و توان خود را از دست داده و درحال مرگ بود .

او / از تن خود ...

معنی : او از تن خود که بدتر از رخس زخمی شده بود اطلاعی نداشت و توجهی به خودش نداشت و مراقب رخس بود . رخس آن یکتای گرامی، آن همتای بی مانند : رخس درخشان و زیبایی که هزاران خاطره ی خوش از او به یاد داشت .

گفت در دل : « رخس ...

معنی : رستم در دل خود این گونه می گفت : بیچاره رخس، و این برای اولین بار بود که لبخند از لبان رستم دور می شده است؛ زیرا رخس عزیز خود را غرق در خون و ناتوان می دید .

ناگهان انگار ...

ناگهان انگار بر لب آن چاه سایه ای دید. آن سایه ، سایه ی شغاد ناجوانمرد بود که درون چاه نگاه می کرد و می خندید و صدای شوم او در چاه می پیچید و به گوش رستم می رسید.

باز چشم او ...

معنی : دوباره چشم رستم به رخس افتاد اما افسوس که رخس زیبا و غیور و بی نظیر او با آن همه خاطرات خوشی که با او داشته، مُرده است. آن چنان که انگار آن خاطرات فراوان و خوش را در خواب می دیده است .

بعد از آن تا مدتی ...

رستم تا مدتی ، مدت طولانی، یال و صورت اسب را نوازش می کرد و می بویید و می بوسید. صورت خود را بر چهره ی رخس می مالید.

نقال از ...

معنی : از صدای مرد نقال ، ناله و زاری چون بارانی می بارید (بسیار ناراحت و خشمگین بود) و نگاهش تیز و نافذ بود .
رستم آرام در کنار رخس نشست در حالی که یال رخس در دستش بود ، در این اندیشه به سر می برد که : این جنگ
نبود بلکه شکار و به دام انداختن من بود ؛ این میزبانی نبود بلکه فریب و نیرنگ بود .

قصه می گوید که بی شک ...

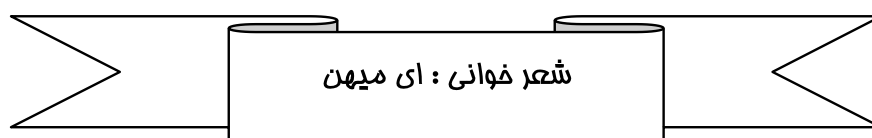
معنی : او اگر می خواست می توانست شغاد نابردار را بکشد همچنان که قبل از مُردن با تیری شغاد را بر درختی که در
زیرش ایستاده بود دوخت و گشت .

قصه می گوید / این برایش ...

داستان می گوید که برای رستم بسیار آسان است که ریسمان بلند خود را به بالا بیندازد و آن را بر درختی یا گیره‌ای یا
سنگی بند کند و بالا بیاید.

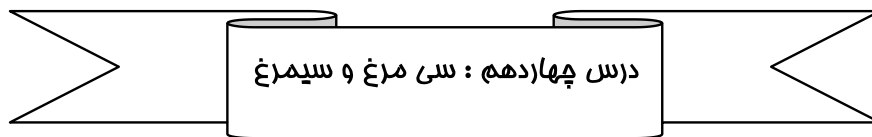
ور پیرسی راست ...

معنی : اگر راستش را پیرسی (بخواهی) من می گویم که آری راست بود . بدون شک قصه راست می گوید او می توانست
که خود را نجات دهد اگر می خواست . اما ...



- ۱- ای وطن! همه‌ی وجود من با نام تو گره خورده و وجودم وابسته به تو است. ای وطن! وجود من لبریز از عشق به تو است.
- ۲- ای وطن تو مرا از نابودی و نیستی بیرون آوردی و به من هویت دادی و مرا با محبت در خودت پرورش دادی. ای وطن تمام وجود و هستی من فدای تو باد.
- ۳- ای وطن در هر حالتی؛ در میهمانی یا زندان، در شادی یا غم، من عاشق تو بودم.
- ۴- ای وطن در هر حالتی که باشم؛ چه در مستی چه در هشیاری، چه در خواب و چه در بیداری، همه‌ی عشق و علاقه‌ی من به تو است.

۵- ای وطن! در وجود و اندیشه من، هیچ گلی زیباتر از تو نیست. من این سرزمین ارزشمند را آزمودم. این بهترین جای دنیاست.



۱- همه‌ی پرندگان جهان همگی یک جا جمع شدند و مجمعی تشکیل دادند.

۲- همگی گفتند که در این زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.

۳- چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ درست نیست که بیشتر از این، بدون پادشاه بمانیم.

۴- برای پیمودن این راه، فردی شجاع و بااراده لازم است: زیرا این راه، راهی طولانی و مانند دریایی عمیق، پُر از خطر است.

۵- اگر چه گل بسیار زیباست ولی زیبایی او زودگذر و ناپایدار است.

۶- کسی که می‌تواند به معشوق ازلی (خدا) برسد و با او همراز شود، چگونه می‌تواند به چیزهای کوچک و پست عشق بورزد؟

۷- پس از آن پرندگان دیگر، همگی از روی نادانی و بی‌خبری برای ادامه ندادن راه عذرهایی ذکر کردند.

۸- هدهد گفت: در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد، وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید.

۹- از کسانی که این راه را پیموده اند تا کنون کسی برنگشته است تا از آن راه برای ما بگوید. هیچ کس از مسافت آن آگاه نیست.

«وادی اول: طلب»

- ۱۰- وقتی که به مرحله‌ی طلب برسی، هر لحظه با رنج و سختی‌های فراوانی روبه‌رو می‌شوی.
- ۱۱- در وادی طلب باید همه‌ی تعلّقات و دلبستگی‌ها را از جمله قدرت و ثروت را فداکنی و از دست بدهی.

«وادی دوم: عشق»

- ۱۲- پس از مرحله‌ی طلب، وادی عشق پدیدار می‌شود. هر کس که به آن جا راه یافت، همه‌ی وجودش سوز و گداز می‌شود.
- ۱۳- عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش، تندرو، سوزنده و سرکش باشد. (عاشق، آرام و قرار ندارد)

«وادی سوم: معرفت»

- ۱۴- پس از مرحله‌ی عشق، وادی بی‌حد و مرز معرفت، در نظر تو جلوه می‌کند.
- ۱۵- وقتی که از آسمان این راه عالی و والا، آفتاب معرفت و شناخت بتابد ...
- ۱۶- هرکسی به اندازه‌ی استعداد و شایستگی خود بینا و اهل بصیرت می‌شود و در واقع از مقام و مرتبه‌ی خود آگاه می‌گردد.

«وادی چهارم: استغنا»

- ۱۷- پس از مرحله‌ی معرفت، وادی استغنا و بی‌نیازی است که در آن هیچ ادعا و کلام و مقصودی وجود ندارد. (رهایی از همه وابستگی‌ها)
- ۱۸- در این جا، هشت درجه بهشت بی‌ارزش است و هفت طبقه‌ی جهنم نیز چون یخی سرد و افسرده است.

«وادی پنجم: توحید»

- ۱۹- پس از وادی استغنا، وادی توحید است. در این مرحله سالک باید از هرچه غیر حق است، خالی شود و با حق یکی گردد.
- ۲۰- اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند همگی به وحدت و یگانگی می‌رسند.

«وادی ششم: حیرت»

- ۲۱- پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می‌شود. کار سالک در این مرحله پیوسته تحمل مشقّت و حسرت است.
- ۲۲- وقتی سالک به مقام حیرت می‌رسد، دچار سرگردانی و سردرگمی می‌شود و راه را گم می‌کند.

«وادی هفتم: فقر»

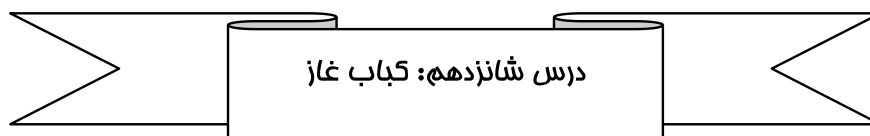
۲۳- پس از وادی حیرت، مرحله‌ی فقر و فناست (یعنی؛ نیستیِ سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود)؛ در این مرحله سخن گفتن، روا و شایسته نیست.

۲۴- در این مرحله سایه‌های جاویدی را می‌بینی که به سبب خورشید وجود حق، گم و ناپیدا هستند. (سالک در این مرحله همه چیز را فراموش می‌کند و به مرحله بی‌خبری مطلق می‌رسد.)

۲۵- وقتی سالکان راه حق بعد از سپری کردن راه سخت، به خودشان توجه کردند، دیدند که بی شک سیمرغ در وجود خود آنهاست.

۲۶- وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند، دیدند که بی تردید خودشان (سی مرغ) همان وجود واحدی (سیمرغ) هستند که به دنبال آن بودند.

۲۷- آنها در خود محو و نابود شدند تا به مقام سیمرغ (وحدانیت) رسیدند و همچون سایه در برابر خورشید ناپدید شدند.



*بند اول:

ترفیع رتبه : بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او / هم قطارها : همکارها / صحیح : درست و حسابی ، عالی / ولیمه : طعامی که در مهمانی یا عروسی بدهند / نوش جان نموده : کنایه از خوردن

*بند دوم:

زد : اتفاقاً ، از قضا ، قید / عیال : زن و همسر / درست جلوشان درآیی : کنایه از رعایت کامل آداب و رسوم مهمانی - آبرومندانانه پذیرایی کردن .

*بند سوم:

مالیه : وضع مالی / خرت و پرت : کنایه از وسایل بی ارزش زندگی / وعده بگیر : دعوت کن

نقداً: فعلاً / خط بکش: کنایه از نادیده گرفتن، صرف نظر کردن / بگذار سماق بمکند: کنایه از انتظار بیهوده کشیدن، در انتظار گذاشتن، سر کار گذاشتن / آزرگار: مدتی دراز و به طور مداوم، یک سال طولانی / پای بیفتد: کنایه از فرصتی پیش آید / شکم ها را صابون زده اند: کنایه از وعده و وعید دادن به خود، دل خوش کردن / ساعت شماری می کنند: کنایه از انتظار کشیدن، شدیداً منتظر بودن / لوازم عاریه: آنچه از کسی برای رفع احتیاج بگیرند و پس از رفع نیاز پس دهند.

✽ بند چهارم:

شکوم: شکون: چیزی را به فال نیک گرفتن، میمنت، خجستگی

✽ بند پنجم:

معهود: عهد کرده شده، متداول، معمول / دو رنگ: دو نوع، دو جور / مخلفات: موارد فرعی سر سفره مثل ماست و ترشی و... / کیفور: سر حال آمدن، سرخوش، سر ذوق آمدن، سر نشاط آمدن / دیلاقی: آدم دراز و بی قد و قواره / شرفیاب شده است: آمده است / لات ولوت: فقیر و بیچاره، ولگرد و بیکار / آسمان جل: کنایه از بی جا و مکان بودن، کسی که رواندازش آسمان و زیراندازش زمین است - جل: پوششی بی ارزش معمولاً به صورت رو یا زیر انداز بی ارزش که روی الاغ می اندازند. / بی دست و پا: کنایه از بی عرضه / پخمه: کودن و ابله، خنگ و نفهم

✽ بند ششم:

شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن: کنایه از دور کردن مزاحمت کسی / به من دخلی ندارد: به من مربوط نیست / ماشاء الله هفت قرآن به میان: دعایی است که برای پرهیز از چشم زخم گویند، برای پرهیز از بدی یا دور شدن مصیبت، این جمله را به صورت دعا می خوانند، معادل امروزی آن: گوش شیطان کر / هر گلی هست به سر خودت بزن: کنایه از اینکه هر کاری کردی نتیجه اش به خودت برمیگردد - یا: خیر و شر این موضوع با خودت است / صلهی ارحام: دیدار اقوام / تک و پوز: دک و پوز: سر و دهان / کریه تر: زشت تر / شیء عجاب: تلمیح و اشاره دارد به امری شگفت و تضمین آیه ی ۵ سوره ی ص «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ». / خاک به سرم: کنایه از بدبخت و بیچاره / دیدم حرف حسابی است: حرف منطقی است. / بد غفلتی: فراموش کردن، اشتباه کردن.

***بند هفتم:**

خُسن : خوبی / سر به مُهر : کنایه از دست نخورده / هیچ برو برگرد نداشت : کنایه از این که قطعی و حتمی بود /
استشاره : رأی زدن ، مشورت کردن / چاره ای منحصر به فرد : تنها راه نجات و چاره ، راه حل / دست و پا کنیم :
کنایه از فراهم کنیم . / چلمن : کسی که زود فریب بخورد ، نالایق و بی دست و پا / شکستن گردن رستم : کنایه از
انجام امری بسیار دشوار ، کار سخت و بزرگ و محال را انجام دادن / از دستش ساخته است : توانایی دارد ، از دستش
بر می آید / چند مرده حلاجی : کنایه از این که چقدر توانایی داری / از زیر سنگ هم شده : کنایه از هر طور شده
، به سختی هم که شده / عادت معهود : مطابق معمول / مبلغی : کمی ، اندکی / سرخ و سیاه شدن : کنایه از
خجالت کشیدن / باید قید غاز را به کَلّی زد : از فکر تهیه‌ی غاز باید منصرف شد.

***بند هشتم :**

استیصال : ناچاری و درماندگ / چه خاکی بر سرم بریزم : کنایه از در مواجهه با این بدبختی چه کاری باید انجام بدهم
، چه چاره ای بیندیشم . / میهمانی را پس می خواندید : میهمانی را لغو می کردید / خودتان را به ناخوشی بزیند :
تمارض / قدغن کرده : منع کرده ، نهی کرده

***بند نهم:**

پرت و پلا : بیهوده و بی معنی / شیوه ای سوار کرد : کنایه از به کار بردن نیرنگ و فریب.

***بند دهم:**

نامعقول : غیر منطقی / سرسری گرفتن : کنایه از اهمّیت ندادن

***بند یازدهم:**

جانی گرفت : کنایه از نیرو گرفتن ، در این جا یعنی امیدوار شد / دستگیرش نشده بود : کنایه از این که ماجرا را
نفهمیده بود.

***بند دوازدهم:**

کج و معوج : ناراست ، خمیده / جویده جویده : بریده بریده ، بالکنت زبان / غیر مترقبه : غیر منتظره ، ناگهانی /
نو نوار : در اصل نونوا (نوای نو) بوده است و در اصطلاح محاوره ای به معنی شیک و مرتّب است . / ملتفت : متوجه /

مقدمات : تدارکات اولیه (پیش غذا) / ای بابا دستم به دامنانتان : کنایه از پناه آوردن / کاه از خودمان نیست
کاهدان که از خودمان است : تمثیل و کنایه از به فکر سلامتی خود بودن . یعنی اگرچه غذا از جیب ما نیست اما باید به
فکر سلامتی خود باشیم . (نباید معده‌ی خود را با زیاد خوردن رنج بدهیم) / استدعا : تقاضا / دوری : خورشت
خوری ، بشقاب مقعر بزرگ / دلی از عزا در آوریم : کنایه از سیر شدن ، پس از گرسنگی به غذای مفصلی رسیدن /
وبال جانت گردیم : تحمل دردسر و سختی ما به گردن تو می افتد ، برایت دردسر ایجاد می کنیم / ابا و امتناع :

خودداری کردن

***بند سیزدهم:**

با دهن باز : کنایه از متعجب بودن / دستگیرم شد : کنایه از متوجه موضوع شدم ، فهمیدم .

***بند چهاردهم:**

بدون تخلّف : بدون معطلی / خرامان چو طاووس مست وارد شد : کنایه از خود بی خود شدن ، اشاره به مغرور شدن
مصطفی . / قالب بدنش درآمده بود : کنایه از اندازه و متناسب او شده بود .

***بند پانزدهم :**

متانت : وقار ، سنگینی / وظایف مقررّه : وظایفی که به عهده اش گذاشته بودم ، وظایفی که قرار بود انجام دهد/
مسرور : بسیار خوشحال / معهود : عهد کرده شده ، سفارش شده

***بند شانزدهم :**

چانه‌اش گرم شده بود : کنایه از پُر حرفی کردن / بذله : لطیفه ، شوخی / لطیفه : نکته ی باریک و ظریف ،
گفتن چیزی که خنده دار است . / نوک جمع را چیده بود : کنایه از اجازه ی حرف زدن به کسی را نمی داد ، همه را
به سکوت واداشته بود . / بلامعارض : بی رقیب

***بند هفدهم:**

فریاد و فغان مرحبا به آسمان بلند شد : کنایه از این که او را تحسین کردند . / کَبّاده ی شعر و ادب می کشید : ادّعای
شاعر بودن داشت . / محظوظ : بهره مند ، / جبهه : پیشانی / به رسم تحقیر چین به صورت انداخته : کنایه از
اظهار ناراحتی کردن . / چین به صورت انداختن : کنایه از اخم کردن / تخلّص : نام شاعری

***بند هجدهم:**

سرسرا: هال ، راهروی ساختمان / وزیر داخله : وزیر کشور / نمره غلطی بود : شماره تلفن اشتباهی بود.

***بند نوزدهم:**

دلَم می تپد : کنایه از ترس و اضطراب / خادم : خدمتگزار / قاب : دیس ، بشقاب بزرگ / فربه : چاق / برشته: سرخ شده

***بند بیستم :**

شش دانگ حواسم : کنایه از تمام حواسم / بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از کف برود : کنایه از: از خود بی خود شدن ، از دست دادن اراده و اختیار / سرش توی حساب بود : کنایه از این که حواسش جمع و متوجه موضوع بود . / تصدیق بفرمایید این یک دم را خوش نخوانده : کنایه از عمل مناسبی را نداشت / سر ناسازگاری و ناهمراهی داشت . / خرخره : کنایه از این که به حدّ اشباع خورده ام / بی بر و برگرد : کنایه از قطعی و به طور حتم

***بند بیست و یکم :**

دو دل مانده بود : کنایه از شک و تردید داشتن / توطئه‌ی ما دارد می‌ماسد : کنایه از نقشه‌ی ما گرفت ، به هدف رسیدیم / زیر بغلش بگیرم : کنایه از کمک کردن به کسی ، حمایت کردن / دست و پا کنم : کنایه از آماده کنم.

***بند بیست و دوم:**

اصرار : پافشاری / انکار : نپذیرفتن

***بند بیست و سوم:**

در رفت : خارج شد / برغان : نام روستایی در کرج که آلودیش مرغوب است . / منحصرأً : فقط ، تنها ، قید / غفلتاً / فنرش در رفته باشد : کنایه از بی اختیاری / به نیش کشید : کنایه از خوردن / روا نیست : شایسته نیست / روی کسی را به زمین انداختن : کنایه از رد کردن سخن کسی /

***بند بیست و چهارم:**

مانند قحطی زدگان : کنایه از با ولع شروع به خوردن غاز کردن / دریک چشم به هم زدن : کنایه از در یک لحظه / رندان کلکش را کنده بودند : کنایه از تماشای خوردن / غازی قدم به عالم وجود نهاده بود : انگار غازی وجود نداشت کنایه از این که از غاز چیزی باقی نماند. / آب به دهانم خشک شده : با نهایت حیرت و سرگردان / کاری از

دستم ساخته نبود : کنایه از توانایی انجام کاری را نداشتم.

***بند بیست و پنجم:**

بحبوحه : اثنا ، میان ، وسط

***بند بیست و هشتم:**

یارو : وقتی برای کسی ارزش قائل نباشی به کار می رود. / حساب کار را کرد : کنایه از آگاه شدن / سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد : کنایه از این که بدون آن که به روی خود بیاورد و از رفتار قبلی خود دست بردارد ، خودش را نباخت. / دل به دریا زد : کنایه از جرئت کردن / کشیده ی آب نکشیده : کنایه از کشیده ی صدا دار و آبدار / طنین انداز : منعکس شدن / دین و ایمان را باختی : کنایه از اختیارت را از دست دادی / نارو زدی : مکر و حيله به کار بردن / ناز شست : کنایه از بهترین پاداش ، نوش جانان این هم جایزه ات / نثارش کردم : به او بخشیدم.

***بند بیست و هفتم :**

نفس زنان و حق هق کنان : مضطرب شده / تصدیق بفرمایید : قبول کنید

***بند بیست و هشتم :**

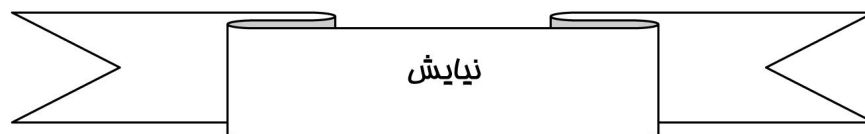
چشمم جایی را نمی دید : کنایه از شدت عصبانیت / شاخ در می آورد : کنایه از متعجب شدن / نمک شناس : ناسپاس
تصنعی : ساختگی ، ظاهری

***بند بیست و نهم :**

خوش مشرب : خوش معاشرت / خم به ابرو بیاورم : کنایه از ناراحت شدن / همه را به غلط دادم : شماره تلفن را به
همه ی آن ها اشتباهی دادم.

***بند سی ام:**

به انضمام : به اضافه ی / ما یحتوی : آنچه درون چیزی است / چلاق : معیوب / چون تیری که از شست رفته باشد :
کنایه از این که کار از کار گذشته باشد / از ماست که بر ماست : همه مشکلات ما ریشه در خودمان دارد و نتیجه کار خود
ماست .



نیایش

- ۱-خدایا به من سینه ای ببخش که روشن کننده ی آتش عشق باشد و دلی درون سینه ام قرار بده که در آن آتش عشق در سوز و گداز باشد.
- ۲-هر دلی که هیجان عشق نداشته باشد، در حقیقت دل نیست. دلی که عاشق نباشد مانند آب و گل بی ارزش است.
- ۳-خدایا به من فکر و اندیشه ای عاشق ببخش. در درون من دلی قرار بده که با همه ی وجود عاشق باشد.
- ۴-خدایا به کلام من به وسیله ی عشق ، ارزش و اعتبار بده به طوری که آتش به این کلام حسد ببرد و به آن محتاج باشد.
- ۵-خدایا دلم را گرفتار عشق گردان و گفتارم را گرم و عاشقانه کن.
- ۶-خدایا فکر من گمراه است. من از لطف تو برای روشنایی فکرم ، پرتو نوری می خواهم.
- ۷- خدایا اگر تو ما را راهنمایی نکنی و راه را بر ما روشن نگردانی ، فکر و اندیشه ما هرگز نمی تواند تو را بشناسد.
- ۸-خدایا برای گذر از راه دشوار شناخت تو ، من فقط لطف تو را به عنوان کمک می خواهم و هیچ چیز دیگری نمی خواهم.